

## ماجرای اردشیر و تیمستوکلس

پاسی از شب گذشته، سکوت تلخ و بهت انگیز بر تخت جمشید چنگ انداخته بود. نسیم سردی زوزه کشان در آن خلوت نیمه شب بر چهره کاخ هدیش شلاق می کشید. فقط ناله یک بوف یا مرغ شبخوان سکوت را درهم می شکست. نور مشعل ها بر دیواره کاخ پخش می شد و فضا را روشن می ساخت. چشمان بیدار چند نیزه دار پارسی از کاخ مراقبت می کرد. اما درون قصر، حوادث ناخوشایندی در جریان بود. مهرداد، خواجه دربار هراسان و بهت زده به اتفاق اردوان، خودشان را به اردشیر، فرزند نوجوان خشایارشا رساندند و به او خبر دادند که پدرش را به قتل رسانده اند. در حالی که قاتلان اصلی خود آنها بودند که خیال داشتند با استفاده از خامی و بی تجربگی اردشیر نیت خود را اجرا کنند و در موقع مقتضی با کشتن او، خود و یا فرد دلخواهشان را بر تخت بنشانند. اردشیر نوجوانی زرنگ بود و به علت همین سرعت عمل و چالاکی به درازدست مشهور شد. اردشیر دست آنها را خواند و قبل از هر اقدامی، از اردوان خواست که شمشیرش را به او بدهد. اردوان فوراً شمشیر خود را باز کرد و به اردشیر داد زیرا می خواست خودش را به چشم اردشیر جا کند. اردشیر وقتی که اردوان را بدون اسلحه یافت با یادآوری خیانتش او را کشت.

اردشیر فرزند سوم ملکه آمیستیریس، یکی از دختران اوتانه، زمانی متولد شد که خشایارشا به مقام پادشاهی ایران رسید بنابراین از نظر قانونی حق جانشینی با او بود. داریوش برادر ارشد اردشیر در زمان جانشینی پدرش به عنوان حکمران بابل، به دنیا آمد و نمی توانست پس از خشایارشا به جای او بنشیند. از آن گذشته، چنانکه گفتیم داریوش چندی قبل به علت همدستی در توطئه قتل پدر کشته شد.

توطئه قتل اردشیر توسط خواهرش آمه تیس، کشف شد به این طریق که روزی در مشاجره ای لفظی میان او و شوهرش مگابازوس به علت یک اختلاف خانوادگی آمه تیس از جانب شوهر مورد شماتت قرار گرفت و همین امر باعث شد از او برنجد و کینه اش را به دل بگیرد. اردشیر خواهرش را نکوهش کرد و حق را به مگابازوس داد. مگابازوس از اردشیر دل خوشی نداشت و همین دعوا سبب شد که وی بهانه لازم را به دست آورد و همراه اردوان طرح قتل اردشیر را بریزد. اما قبل از موعد عملی کردن نقشه و شاید هم به علت همین پیوند خویشاوندی، مگابازوس جریان را به اردشیر گفت. اردوان دستگیر و زندانی شد. در این میان ماجرای دست داشتن مهرداد در قتل خشایارشا و پسرش داریوش افشا شد. مهرداد به سزای عملش رسید، اما اردوان که از خاندان متنفذ پارسی بود در حبس ماند و بعدها در یک نزاع خانوادگی کشته شد. مگابازوس هم در این نزاع شریک بود و مجروح

شد و توسط آپولونیدس، حکیم یونانی مقیم ایران معالجه شد و با زنش آستی کرد و به زندگی بازگشت اما این کردار زشت روی دلش سنگینی می کرد و آزارش می داد.

وقتی که اردشیر از این وقایع تلخ آسوده شد، ویشتاسپ برادر دوش که والی ایالت باختر بود مدعی سلطنت شد. طبیعتاً او هم پادشاهی را حق خود می دانست و باید پاسخ قانع کننده ای دریافت می کرد تا آتش قدرت طلبی اش خاموش شود. اردشیر، شهریار نوجوان که هنوز تخت پادشاهی را لرزان می دید، نیرویی را به جنگ او فرستاد اما جنگ طولانی شد و نتیجه اش معلوم. در نتیجه اردشیر خودش با لشکری قوی تر به جنگ برادر شتافت و در سال ۴۶۳ وی را مغلوب کرد و کنترل امپراتوری را به دست گرفت. پس از آن اردشیر جهت اطمینان، ساتراپ های ایالات حساس را تغییر داد و افراد مورد اعتمادش را به آن نواحی فرستاد. خرابی ها را مرمت کرد و کوشید برای پارسیان رفاه بیشتر ایجاد کند. این وقایع برای پارسیان غیرمنتظره بود و تازگی داشت. آنها انتظار نداشتند در خاندان پادشاهی هخامنشی این اختلافات را ببینند زیرا این صحنه ها وجهه خوشی نداشت و می توانست اقتدار امپراتوری را متزلزل کند. پارسیان شگفت زده بودند که می دیدند دور خوش اقبالی و بسط قدرتش که از دوران مادها تا زمان خشایارشا روند صعودی داشت، اکنون با رسم ناخوشایند برادرکشی و رخنه توطئه در دربار، به مانع برخورد کرده است. از سوی دیگر یونانیان پس از جنگ پلاتیا در قالب پیمان دلوس، که موضوع روایت بعدی ما خواهد بود، یا یکدیگر متحد شدند و تیمستوکلس معروف را که در سالامین و پلاتیا به آتلیان خدمات فراوانی رسانده بود به رهبری خود برگزیدند. تیمستوکلس فردی بلندپرواز و حریص بود که همواره سودای حاکم شدن بر کل یونان را داشت. در اتحادیه دلوس به هر یونانی که شک می کردند، با یک سوءظن واهی و افترا به او می گفتند که او با ایرانیان ارتباط مخفی دارد و قلباً طرفدار آنها است و به این وسیله او را مجبور می کردند که پول بپردازد و هر کس از پرداخت پول امتناع می کرد خانه و کاشانه اش را از دست می داد و آواره می شد و به ناچار وطنش را ترک می کرد. یونانیان زیادی به علت این رسوم ناپسند به ایران آمدند که تیمستوکلس هم یکی از آنان بود. تیمستوکلس در آتن موقعیت و شأن خوبی داشت اما تیموکران شاعر آتنی که رشوه گیری و اعمال خودسرانه او را نمی توانست تحمل کند رسوایش کرد و یونانیان را از اعمال او مطلع ساخت. نفوذ تیمستوکلس در آتن موجب رشک و حسد افرادی می شد که به دنبال قدرت بودند. اما تیمستوکلس که به اصطلاح خرس می رفت و حرفش در آتن خریدار داشت، بیکار نمی نشست و در هر جمعی از خدمات و سوابق بی شائبه خود حرف می زد. اما یونانیان و کسانی که از وجود تیمستوکلس نفرت داشتند و منافعشان را در خطر می دیدند از لاف و گزاف و حرف های تکراری او خسته شده بودند، جسورتر شدند و تیمستوکلس را متهم

کردند که با پارسیان سر و سر دارد. آنها تصمیم گرفتند تیمستوکلس را از آتن اخراج کنند. تیمستوکلس اثاثیه اش را جمع کرد و همراه زن و فرزندانش به آرگس رفت و منتظر سرنوشت شد که چه خوابی برای او دیده است. قبلاً پائوزانیاس قهرمان ملی یونانیان هم به همین اتهام به آرگس رفته بود. یونانیان عادت داشتند قهرمانشان را طرد کنند زیرا اجتماع آنها از رسوم منسجم اجتماعی و اخلاقی بی بهره بود. مگر همین تیمستوکلس تا چند روز قبل فاتح جنگ سالامین و پلاتیا نبود به علاوه وی در زندگی روزمره اش رفتارهای مناسب و شرافتمند داشت، به مردم کمک می کرد و همیشه منشاء اعمال و کردار خیر بود و مردم از او خرسند می شدند اما افراد بدخواه و کینه توز خیلی زود همه چیز را فراموش کردند و بی خانمانش ساختند. تیمستوکلس برای اینکه به همه اثبات کند که فرد لایقی است و در مواقع سختی و بحران خود را نمی بازد و می تواند زندگی اش را جمع و جور کند و مانع از هم پاشیدگی آن شود فعالیتش را در آرگس از سر گرفت و تمام رنج ها و ناملایمات غربت را به جان خرید. برای فردی همانند تیمستوکلس مشکل بود که دور از وطن و شهر و دیارش زندگی کند اما چاره ای نداشت او در موقعیت حساسی قرار گرفته بود که برایش حکم مرگ و زندگی را داشت و باختن در این راه همه سوابق پرافتخار او را تحت الشعاع خود قرار می داد. به هر حال تیمستوکلس در آرگس با پائوزانیاس که جرمی شبیه او داشت قرار گذاشتند نزد شاه ایران بروند و پناهنده شوند. تیمستوکلس بلاانقطاع به نامه های آنتیان پاسخ می داد که در آنها اتهامات واهی به او می بستند اما نتوانست آنها را قانع کند. آنتی ها مردم را تحریک کردند که او را دستگیر کنند و جهت محاکمه و اعدام به آتن بیاورند اما تیمستوکلس فوراً به جزیره کُرسیس و از آنجا به اُپیر رفت و سپس به آدمت پادشاه مُلس پناه آورد. آدمت چندی قبل زمانی که تیمستوکلس هنوز در آتن صاحب قدرت بود چنین درخواستی را از او کرده و تیمستوکلس به او پاسخ منفی داده بود، اما اکنون به او پناه داد. تیمستوکلس مدت زیادی در ملس نماند و به شهر کوم در آسیای صغیر که زیر سلطه پارسیان بود آمد. در آتن سیحون حاکم جدید، اموال تیمستوکلس را که دوستانش موفق نشده بودند به او برسانند ضبط و حکم اعدامش را صادر کرد. در شهر کوم او متوجه توطئه ای بر ضد خود شد. دویست تالان جایزه تعیین کرده بودند برای هر کس که تیمستوکلس را دستگیر کند و به آتن بیاورد. تیمستوکلس بلافاصله به شهر کوچک اژس در نزدیکی کوم گریخت و به نیکوژن حاکم آنجا که روابط صمیمی با دربار ایران داشت پیوست. یک شب در خواب دید که اژدهایی مهیب دور گردنش پیچیده و می خواهد او را نیش بزند، خفه اش کند و ببلعد. تیمستوکلس دست و پا می زد که خودش را نجات بدهد اما اژدها تبدیل به عقابی شد و او را بر بال هایش گرفت و به آسمان برد. وقتی که از خواب بیدار شد خوشحال شد زیرا می دانست که به زودی غم هایش تمام می شود و نزد پارسیان می

رود. او می دانست که عقاب نشانه پادشاهان هخامنشی است پس شهريار پارسيان ناجی او خواهد بود. در ايران مطابق يك رسم ديرينه زنان و كنيزان را از نگاه نامحرم دور نگاه می داشتند و هر ایرانی که تصمیم داشت در جنگ، سفر یا ماموریتی همسر یا كنيزش را همراه خود ببرد او را در پرده حفاظ یا كجاوه ای قرار می داد. ایرانیان زنان را بسیار دوست داشتند و برایشان ارزش قائل بودند و این كردار به معنای بدبینی نیست. نيكوژن برای انتقال تیمستوكلس به تخت جمشید وی را در حفاظی قرار داد و چنین وانمود كردند که زنی را تحت مراقبت به ايران می برند و به این طریق دشمنانش را از تعقیب او منصرف کنند. وقتی که تیمستوكلس به ايران رسید ابتدا پارسيان به او روی خوش نشان ندادند و به او سوءظن داشتند. يك روز اردوان، رئیس نگهبانان ویژه تیمستوكلس را دید. تیمستوكلس به او گفت: پیام مهمی برای پادشاه دارم که نه تنها بر وسعت امپراتوری می افزاید بلکه رعایای پادشاه را هم افزایش می دهد. اردوان به او نهیب زد که: ای مرد بیگانه، هر سرزمینی عادات و قوانین مخصوص خودش را دارد. مردم به این رسوم احترام می گذارند. شما یونانی ها مدعی هستيد که قانون دارید، اما برای ما پارسيان حفظ شأن و مقام پادشاه اهمیت دارد. اگر می خواهی شهريار ما را دیدار کنی، باید رفتارت همانند پارسيان هنگام مواجه شدن با پادشاه باشد.

تیمستوكلس پذیرفت و به نزد اردشیر رفت، تعظیم کرد و زانو زد. مترجم حرف های او را برای اردشیر به زبان پارسی ترجمه کرد و از قول تیمستوكلس گفت: ای شاه بزرگ من يك آتنی معروف هستم که از وطنم رانده شده ام و هم اکنون به دنبال من هستند. من به ایرانیان پناه آوردم. اگرچه در حق آنها بسیار بدی کردم حفظ میهنم ایجاب می کرد اما وقتی یونان نجات یافت آنها را از تعقیب پارسيان منصرف کردم. امروز در وضعی بدتر آمده ام که مرا عفو کنید زیرا می دانم سیه روزی من باعث می شود که حس چشم پوشی از خطاهای من در شما تحریک شود. من دیروز دوست یونانیان بودم و امروز دشمن آنها. روزی در معبد اپیر مشغول عبادت بودم، زئوس به من گفت که نزد پادشاه پارسيان برو که شهرياران پارسی روی گشاد و با سخاوت دارند. در برخورد اول اردشیر با تیمستوكلس صحبت نکرد. صبح روز بعد گفت او را به قصر بیاورند. یکی از بزرگان پارسی وقتی چشمش به او افتاد، فریاد زد: تو مار خوش خط و خال از خوش شانسی که داشتی سرنوشت، تو را به ايران کشاند. تیمستوكلس نگاه مودبانه ای کرد و چیزی نگفت. اردشیر دویست تالان پول که برای دستگیری تیمستوكلس تعیین کرده بود به او داد زیرا او با پای خودش به ايران آمده بود. بعدها پول و هدایای بیشتری به او داد. تیمستوكلس مورد لطف واقع شد. او می توانست عقایدش را آزادانه ابراز کند و زندگی روزمره اش را با فراغت خیال بگذراند. صراحت گفتارش اردشیر را به وجد آورد و از مترجم

خواست به تیمستوکلس بگوید که چه مدت نیاز دارد تا به زبان و فرهنگ پارسی تسلط یابد و او پاسخ داد یک سال. در این مدت تا آنجا پیش رفت که به توصیه او اردشیر در مناصب دربار تغییراتی ایجاد کرد. در بزم شاهانه اردشیر یا هنگام تفریح و شکار همراهش بود و بیشتر از دیگر افراد غیرایرانی مقیم پایتخت مورد توجه واقع شد. درباریان از این وضع خشنود نبودند. دمارات هموطن او که پیشتر به ایران آمده بود، به موقعیت تیمستوکلس حسادت می کرد. اردشیر این موضوع را فهمید و از دمارات خواست که از او چیزی درخواست کند. دمارات صراحتاً گفت که تیمستوکلس را کنار بگذار و مرا جانشین او کن. متیرو پوستس پسرعموی اردشیر به خشم درآمد که این کلاه برای سر تو گشاد است و ادامه داد: اگر قدرت آذرخش هم در دست تو باشد، باز هم نمی توانی مانند خدایان باشی. تیمستوکلس هم اینگونه بود. مگر او یک آتنی بیگانه و خائن نبود، پس چه فرقی با دمارات و دیگران داشت.

اردشیر از این موضع گیری دمارات خشمگین شد، اما با وساطت تیمستوکلس او را بخشید و اداره سه شهر ماگنزی در دهانه رود مآندر، لامپساک و میونت را در آسیای صغیر به او داد. تیمستوکلس که از این همه بخشش و فراوانی شگفت زده و مسرور شده بود، به زن و فرزندانش گفت: پشت کردن یونانیان به من موجب شد که در پارس مواهب زیادی به دست آورم. بعدها یک زن پارسی گرفت و برای خودش سکه ضرب کرد. سرگرم شدن اردشیر به اغتشاش ولایت باختر و امور کشوری در رونق کار تیمستوکلس تاثیر داشت. اما بالاخره زمان امتحان هم فرا رسید. مصریان سیمون حاکم جدید یونان را تحریک کردند تا علیه ایران شورش کند. اردشیر به تیمستوکلس فرمان داد علیه یونانیان وارد جنگ شود، اما تیمستوکلس با وجود اینکه با بی مهری از آتن رانده شده بود، حاضر نشد علیه هموطنانش بجنگد و گذشته خود را با این عمل تباه کند. تیمستوکلس در یک بن بست قرار گرفته بود که راه پیش و پس نداشت و جامی از زهر را سر کشید و خودکشی کرد. او نه می توانست الطاف پارسیان را در حق خودش نادیده بگیرد و نه به یونان که تا چندی قبل آن همه خدمت به میهن کرده بود، خیانت کند. وقتی که اردشیر این موضوع را فهمید، تیمستوکلس را تحسین کرد. همسر و فرزندان و دوستانش او را در ماگنزی دفن کردند و برایش مقبره ای باشکوه ساختند. این مسئله بهانه ای شد که اردشیر یک دیدگاه نو در رابطه امپراتوری اش با یونان پیدا کند.